

می‌نویسند، چنین عباراتی نمی‌نویسند: «به‌پیشگاه خدای خدایان، از طرف خادمش فلان بن فلان؟» افشین جواب داد بلی، گفتند: آیا مسلمان اجازه می‌دهد کسی او را بدین مضمون مورد خطاب قرار دهد؟ پس برای فرعون چه باقی گذاشته‌اید؟ فرعون به‌اتباع خود گفته بود *أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى*، افشین گفت: «رسم مردم چنین بود و این رسم را نسبت به پدرم و پدر پدرم و خودم قبل از آن که مسلمان شوم، رعایت می‌کردند و من نخواستم خود را در انتظار آنان کوچک کنم، مبادا در وفاداری نسبت به من سست شوند!» اسحق بانگ برآورد: «وای بر تو ای حیدر!... دعاوی تو شبیه دعاوی فرعون است.»

افشین پاسخ داد: این عبارت را عجیف علیه علی بن هشام به کار برد، امروز هم تو علیه من به کار می‌بری، تا فراد چه کسی علیه خودت به کار برد!

گناه پنجم افشین

سپس مازیار سبهد طبرستان علیه افشین سخن گفت، چون از وی پرسیدند آیا افشین چیزی به‌نو نوشته است؟ جواب داد: «آری برادرش خاش نامه‌یی به برادرم گوهار نوشته بود که هیچ‌کس جز من و تو و بابک نتواند آیین را (مقصود دین زردشت یا آیین مزدک است) غالب و فرمانروا سازد، اما بابک به‌علت دیوانگی سبب مرگ خود شد... اگر تو شورش کنی تازیان جز من کسی را ندارند به‌جنگ تو فرستند و با من دلیران و پهلوانان و سلحشورانند... و بیش از سه گروه، با ما مصاف ندهند: تازیان، مغربیان و ترکان، عرب مانند سگ است، خرده نانی جلوش اندازم آنگاه سرش را با گرز گران بکوبم، این مگسان (مغربیان) عده‌شان کم است... و ترکان را سواران محاصره کنند و بار دیگر آیین ما مقام و منزلت پیشین را بدست آورد.» افشین پاسخ داد برادر خودش و برادر مرا متهم به کارهایی می‌کند که ربطی به من ندارد، هرگاه چنین نامه‌یی را خود من هم به‌او نوشته بودم تازه، کار خطایی نبود، زیرا من که به‌نیروی بازوی خود، خلیفه را یاری می‌کنم حق دارم به‌نیروی خرد نیز او را یاری کنم و دشمن او را غافلگیر سازم، همچنانکه عبدالله بن طاهر به‌این

وسيله كسب عزت و افتخار كرد.^۱

دفاعیات افشین مؤثر نیفتاد و به دستور المعتمد او را از گرسنگی هلاک کردند و پس از چندی جسد او را میان مقتل بابک و مازیار به دار آویختند.

با وجود فشار حکومت عباسیان، بسیاری از ایرانیان و اعراب آزاداندیش آن عصر، بدون اینکه از خطر مرگ بیمی به خود راه دهند عقاید و نظریات خود را اظهار می کردند که از آن میان به ذکر نام عبدالله بن مقفع، ابن ابی العوجا، صالح بن عبدالقدوس اکتفا می کنیم که جملگی به گناه الحاد و آزاداندیشی به دست خلفای عباسی کشته شدند. با این حال گوستاولوبون فرانسوی عقیده دارد که از قرن هشتم تا دهم میلادی یعنی در دوره ای که اروپا در آتش جهل و تعصب می سوخت، در ممالک اسلامی بازار علم و دانش بی رونق نبود و اهل علم در ابراز عقاید مذهبی و فلسفی چندان محدود نبودند، تا جایی که «در اکثر مباحثات دینی و علمی بغداد (در عصر مأمون) نمایندگان هر مذهبی از یهود و نصاری و هنود و گبر و دهری شرکت می جستند... تمام نمایندگان فِرَقِ مذکور با کمال آزادی، نطق می کردند و بیانات هر کدام با کمال تأمل و غور شنیده می شد و فقط تقاضایی که از آن ها می شد این بود که مراقب باشند در بیانات خود به مدارک و اسناد مذهبی توسل نجویند، بلکه مباحثاتشان متکی به دلایل و براهین عقلی و منطقی باشد.»^۲

در طول تاریخ، مکرر جنگ های اقتصادی و سیاسی بین ملل، به صورت جنگ های مذهبی تظاهر کرده است. از اواسط قرن سوم هجری بر فِرَقِ اسلامی، فرقه ای دیگر به نام «کرامیه» افزوده شد که پیروان ابو عبدالله محمد بن کرام سجستانی بودند. این فرقه که اعتقاد به تجسم خدا داشتند، در غور و بامیان، طرفداران زیادی پیدا کردند و به جنگ با رافضیان برخاستند. در آغاز قرن پنجم هجری کار مبارزه با رافضیان شدت گرفته بود تا جایی که معتقدین به این فرقه را «از اماکن متفرق و از شهرهای مختلف، همه رابه درگاه می آوردند و بر دار یا سنگسار می کردند.»^۳

۱. همان کتاب، ص ۱۹.

۲. مأخوذ از تاریخ عرب و اسلام، اثر دکتر گوستاولوبون فرانسوی.

۳. ترجمه تاریخ یمینی.

در مبارزه با رافضیان، سلطان محمود غزنوی از استاد ابوبکر محمشاد که سمت پیشوایی کرامیان را داشت، استعانت جست و او با تعصب و بی‌رحمی بسیار به جنگ با رافضیان و باطنیان برخاست و آزار و کشتار بی‌رحمانه فرقه اسمعیلیه به میل محمود و به تشویق استاد ابوبکر، دامنه وسیعی پیدا کرد؛ کرامیان پس از پیروزی بر مخالفین خود به آزار و اذیت مردم پرداختند، «... اتباعش عاقله مردم را زیون کردند و کپسه‌ها دوختند و از ایشان مال بسیار اندوختند»^۱ و مخالفین خود را با حره کفر و الحاد از بین می‌بردند. محمود پس از آنکه به دستگیری کرامیان، مخالفین مذهبی و سیاسی خود را از پای در می‌آورد، بنا به بعضی مدارک و روایات، از مذهب حنفی به شافعی می‌گراید و ظاهراً در این تغییر مذهب نیز مصالح و منافع سیاسی محمود بی‌تأثیر نبوده است.

مبارزه با اسماعیلیان

به طوری که اشاره شد القادر بالله در دوران طولانی خلافت خود با تمام قوا اهل سنت را تقویت کرد و با کلیه فرق شیعه به جنگ برخاست و بعید نیست یکی از علل سختگیری و شدت عمل خلیفه، تندروی شیعیان در دوران قدرت باشد.

نویسنده‌اند که به سال ۳۵۱ هجری معزالدوله دیلمی دستور داد لعن صحابه و کسانی را که علی (ع) را از خلافت کنار گذاشته بودند بر مساجد بغداد بنویسند، اما مردم شب‌هنگام آن را محور کردند؛ سال بعد در (۳۵۲ هـ) امر کرد که مردم روز عاشورا گرد آیند و عزاداری کنند و بازار را ببندند و خرید و فروش تعطیل شود... و زنان، ژولیده موی و جامه دریده از خانه بیرون شوند و در عزاداری حسین (ع) بروی زنند و جامه درند. طرفداری آل‌بویه از شیعیان و مخالفت شدید آنان با اهل سنت به حدی بود که گاه داعیان، فاطمیان را برای تبلیغ در قلمرو حکومت خود آزاد می‌گذاشتند و علاوه بر آزادی شیعیان در اجرای مراسم مذهبی، و اجبار اهل سنت به شرکت در مراسم مشهوره با شیعه، شیعیان در لعن دشمنان خاندان پیغمبر و کسانی که حق ایشان را غصب کرده یا به کشتن‌شان برخاسته بودند، شدت عمل

به خرج می دادند، این کارها موجب مجادلات سخت و گاه سبب حوادث تلخی می شد، اما شاید بتوان گفت، عکس العمل شدید آن از دوره ضعف قدرت آل بویه در بغداد و آغاز سلطنت محمود غزنوی در ایران بیشتر روی نمود. بدیهی است که در این میان اسمعیلیان بیشتر مورد بغض و دشمنی بودند... به خصوص با در نظر گرفتن توجهی که اسمعیلیان به فلسفه و علوم عقلی داشتند و اهل ظاهر نبودند و به باطن و کنه دین می پرداختند، معلوم می شود سختگیری نسبت به آنان نیز به انحطاط فلسفه و تحقیق کمک کرد. اسماعیلیان فلسفه و دین را مکمل یکدیگر و فلاسفه بزرگ را هم ردیف انبیاء می شمردند، اهل بحث و مناظره بودند و در مجالس خود، در قصر خلیفه فاطمی یا جاهای دیگر، از حکمت یونان سخن می گفتند و از این راه برای دعوت و تبلیغ ورزیده می شدند؛ بدین جهت از مُرَوِّ جان علوم عقلی بوده اند. ابوعلی سینا بنابر آنچه در سرگذشت خود نوشته است، در مذاکرات پدر و برادر بزرگش ذکر نفس و عقل را، بدان گونه که اسماعیلیان می گفتند و می شناختند، شنید و پدرش، که دعوت اسمعیلیه را پذیرفته بود، او را به آموختن فلسفه و علوم عقلی راهنمایی کرد. خواجه ابوالهیثم... و ناصر خسرو... برین مذهب بوده اند. ناصر خسرو وقتی به میمگان پناه برده و به قول خودش در آن جا زندانی است، در عین آوارگی بدین دلخوش است که:

اگر از خانه و از اهل جدا ماندم جُفت گُستَستم با حکمت لُقمانی
 در این زمانها عموماً هرکس را که برخلاف اهل سنت بوده است، از راه بدخواهی و بدگویی به عنوان عمومی و توهین آمیز «باطنی» یا «قرمطی» می خوانده اند، و به طریق اولی اسماعیلیان را هم قرمطی می گفتند. مخصوصاً از آغاز قرن چهارم که خلفای فاطمی در مصر نیرو گرفتند و بنای رقابت را با بنی العباس گذاشته در قلمرو خلفای عباسی و مخصوصاً در خراسان امرای متعصب حنفی برای خوش آمدگویی نسبت به ایشان هرکس را که اندک رابطه‌یی با خلفای فاطمی مصر داشت قرمطی می خواندند و حتی هرکس را می خواستند از میان ببرند به این بهانه نابود می کردند.

... سلاطین و امرا و حکام، همین که تحفه‌ها و هدایایی به بغداد می فرستادند، خلیفه بغداد را راضی می داشتند، اگرچه برای کسب این اموال و چیزها ظلم‌ها

به وقوع پیوسته باشد، پیداست که حکام تا بهره خود را به قدر کفایت به دست نمی‌آوردند، چیزی برای خلیفه نمی‌فرستادند. درین میان، مردم شهرها که بایستی وسائل عیش و نوش آنان را فراهم و ابن مخارج سنگین را تأمین کنند، در رنج و زحمت و مورد فشار و اذیت بودند و کسی جرأت اعتراض نداشت، مردم روشن بین و روشنفکر و عالم هم که در صدد مخالفت بر می‌آمدند، و این گونه اعمال ستمکارانه را مغایر روح اسلام می‌دیدند و دم بر می‌آوردند، به‌عنوان معتزلی، اسماعیلی، قرمطی، رافضی، زندیق و امثال این‌ها گرفتار تکفیر و شکنجه و عذاب می‌شدند و گاه جان خود را بر سر این کار از دست می‌دادند. این بیت ناصر خسرو خطاب به ریاکاران و اهل سنت نمودار شدت اوضاع و تعصبات بر ضدّ علما، حکما، شیعیان، اسماعیلیان و معتزله است:

نام نهی اهل علم و حکمت را رافضی و قرمطی و معتزلی
 بدیهی است در محیطی که آزادی فکر و عقیده، و بحث و نظر بمیرد، علاوه بر انحطاط علم و دانش بر اثر نبودن استقلال، شخصیت، و حیثیت انسانی، انواع مفاسد اخلاقی و زبونی و تباهی پدید می‌آید که آثار آن در دوره‌های بعد کاملاً مشهود است. دعوت اسلام به برابری و برادری و گردآمدن اقوام و ملل مختلف و ابراز لیاقت هر یک در زمینه‌ی علوم و فنون، موجب پدید آمدن نهضت بزرگ تمدن اسلامی شد.

اما کم‌کم جامعه اسلامی گرفتار انواع تعصب شد که بزرگ‌ترین دشمن علم و پیشرفت حقیقت و معرفت است. گفته شد که چگونه در بحث و تعمق و استدلال را بستند و کار دشمنی فرقه‌های مذهبی به جایی رسید که مثلاً خطر قرمطی و باطنی را از یهود و نصارا و مجوس هم برای اسلام سخت‌تر می‌انگاشتند، زیرا غالباً عصبیت که بین مذاهب و شاخه‌های یک دین روی می‌دهد، دشمنی بین این مذاهب با یکدیگر، به مراتب بیشتر از خصومتشان با اغیار می‌شود، اما این عصبیت به همین حدود نماند و نسبت به پیروان ادیان دیگر هم سختگیری و شدت عمل مرسوم شد.^۱

۱. از مقدمه کتاب فرخی سیستانی، تألیف دکتر یوسفی، ص ۲۶۰.

مبارزه اهل سنت و اشاعره با پیروان مذاهب دیگر تفتیش و تحدید عقاید و افکار، مبارزه با اهل تشیع و معتزله از آغاز تسلط ترکان معمول گردید و این سخت‌گیری‌ها نسبت به عموم ادیان خارجی مانند یهود و نصارا و مجوس، نخست از دارالخلافه بغداد و بعد در دیگر بلاد مهم ایران معمول گردید و کار بجائی رسید که «همه اهل ذمه بغداد مجبور شدند لباس عسلی بپوشند و بر زین‌های چوبین سوار شوند و کلاهی خلاف رنگ کلاه مسلمانان بر سر نهند». در این سخت‌گیری‌های مذهبی، اهل سنت مخصوصاً امام احمد بن حنبل پیش قدم بود و با دادن فتواهای سخت‌زدگی را بر شیعیان و معتزله بیش از پیش دشوار گردانید و کار به جایی رسید که حنا بله برخلاف مبانی شرع و عرف به تفتیش منازل پرداختند و هر جا از کتب علمی و فلسفی و آلات طرب و شراب اثری می‌یافتند از بین می‌بردند، به طوری که غالب معتزله ناچار شدند از منطقه نفوذ ترکان خارج شوند و به قلمرو آل بویه روی آرند، نتیجه این سخت‌گیری‌ها این شد که چون دیالمه به بغداد دست یافتند، علی‌رغم اهل سنت به اقامه مراسم دینی شیعیان پرداختند و در این کار، راه افراط رفتند به طوری که همواره بین پیروان دو مذهب جنگ و جدال بود.

با شکست معتزله، بازار بحث و جدل رو به کساد نهاد و با ظهور اشاعره تعبد و تقلید و تسلیم به قضا و قدر و تقلید از آراء گذشتگان جای منطق و استدلال را گرفت. به این ترتیب اهل حدیث و سنت ضربتی جبران‌ناپذیر به پیکر تمدن و فرهنگ اسلامی وارد کردند. پیشوای اشاعره ابوالحسن اشعری از اعقاب «ابوموسی اشعری» بود که در سال ۲۶۰ هجری متولد شد؛ وی که دشمن بی‌امان معتزله بود عقیده داشت که ایمان عبارت است از تصدیق به قلب، هر کس قلباً به وحدانیت خدا و گفته‌های پیغمبران اقرار و اعتراف کند، ایمان او درست است. «صاحب‌گناه کبیره اگر بدون توبه بمیرد حکم او با خداست، یا او را به رحمت خود می‌آمرزد یا به شفاعت پیغامبر می‌بخشد یا به مقدر جرمش عذاب می‌کند، اما اگر توبه کند آمرزیدن او بر خداوند واجب نیست، زیرا خداوند موجب است و چیزی بر او واجب نمی‌شود... خداوند، مالک خلق خود است، آنچه می‌خواهد می‌کند و به هر چه اراده کرد فرمان می‌دهد.

اگر همهٔ خلق جهان را به بهشت برد، مرتکب حیفی نشده است و اگر همه را به آتش افکند ظلمی نکرده است، چه ظلم عبارت است از تصرف در آنچه مایملک متصرف نیست یا عبارت است از وضع شیئی در غیرموضع خود، در صورتی که خداوند مالک مطلق است و از این روی نه ظلمی براو متصور است نه جوری بدو منسوب. راجع به روایت خداوند گفته است که هر چه موجود است، مرئی است و چون باری تعالی موجود است پس مرئی خواهد بود...»

به این ترتیب با غلبهٔ اشاعره و اهل حدیث و سنت، کار تعصب بالا گرفت و مشعل فروزان علوم عقلی رو به خاموشی نهاد. بعد از غلبهٔ سلطان محمود و تسلط سلاجقه، شیعیان بیش از پیش دچار مشکلات و مخالفت سخت حکومت‌ها شدند، از میان فرق شیعه در این عهد، فرقه اسمعیلیه مقام و موقعیت ممتازی کسب کرد و به طوری که خواهیم دید نصرین احمد سامانی در شمار طرفداران آنان درآمد. با این حال این فرقه در ابراز عقاید و تبلیغ نظریات خود آزادی نداشتند و در این راه عده‌یی از پیشوایان خود را از دست دادند؛ ناصر خسرو قبادیانی و حسن صباح در شمار دعاة و مبلغین بزرگ اسمعیلیه در عهد سلجوقی بشمار می‌روند.

از اواخر قرن چهارم، فرقه اسمعیلیه و فرامطه مورد تعقیب شدید سلطان محمود قرار گرفتند. به طوری که محمود برای طرد مخالفین و تصرف اموال مردم، معمولاً اشخاص را به داشتن عقاید قرمطیان متهم می‌کرد و همان طوری که در تاریخ بیتهی نوشته شده، محمود می‌گفت «من از بهر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همهٔ جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد، بر دار می‌کشم.»

غیر از اسمعیلیان و فرامطه، فرقه صوفیه نیز همواره از مداخله و آزار روحانیون و فقهای قشری، و ترکان و خلفا رنج می‌بردند، چنان که منصور حلاج صوفی معروف را به جرم این که خود را جلوه‌یی از حق می‌شمرد، به دستور فقها و خلیفه عباسی به قتل رسانیدند و به کتاب فروشان فرمان دادند که از خرید و فروش کتب حلاج خودداری کنند. همچنین در احوال شیخ ابوسعید ابوالخیر می‌بینیم که فقهای قشری آن عهد توطئه‌یی علیه او ترتیب دادند.

از جمله مدارکی که مؤید تحدید عقاید در قرن پنجم هجری است، شرح حال مجموعی است که به ناصر خسرو نسبت می‌دهند «... القصه، بعد از مشقت بسیار

به شهر نیشابور رسیدیم و با ما شاگردی بود حکیم و فاضل و دانشمند، و در تمام شهر نیشابور ما را کسی نمی شناخت، آمدیم و در مسجدی قرار گرفتیم و در اثنای سیر و طواف در شهر، بر در هر مسجد و هر مدرسه که می گذشتیم، مرا لعنت می کردند و به کفر و زندقه نسبت می دادند و شاگرد من از اعتقاد خلق نسبت به من خیری نداشت. روزی در بازار می گذشتم شخصی از مصر مرا دیده بشناخت. نزد من آمده گفت: ناصر خسرو نیستی، و این ابوسعید برادر تو نیست؟ من از ترس دست او بگیرتم و به حرفش مشغول ساختم و به منزل آوردم و گفتم سی هزار مقال طلا بستان و این راز را آشکار مکن، چون آن شخص راضی شد، در حال روحانی را گفتم تا وجه حاضر ساخته به او دادم... پس با ابوسعید به بازار آمده تا به دکان موزه دوزی رسیدیم، موزه خود را دادم تا مرمت کند و از شهر بیرون رویم، که ناگاه در آن طرف غوغایی برخاست و موزه دوز بر اثر آن روان شد؛ بعد از ساعتی بازگشت، پاره‌یی گوشت بر سر درفش کرد؛ من سؤال کردم که چه غوغا بود و این چه گوشت است؟ موزه دوز گفت: همانا در این شهر از جمله شاگردان ناصر خسرو شخصی پیدا شده بود با علماء این شهر مباحثه کرد، قول او را فقها انکار داشتند، هریک به قول معتمدی تمسک می جستند و او از اشعار ناصر خسرو شعری طبق مطلب خود می خواند؛ فقها از جهت ثواب او را پاره پاره کردند و من نیز پاره‌یی از گوشت او را به جهت ثواب بریدم. چون براحوال تلمیذ اطلاع یافتم، تاب در من نماند، موزه دوز را گفتم موزه به من ده که در شهری که شعر ناصر خسرو را خوانند نمی توان بود، موزه گرفتم و با برادر از نیشابور بیرون آمدم.^۱

جنگ‌های مذهبی در داخل ایران

... در سال ۳۶۹ فتنه بزرگی بین عامه اهل شیراز و زردشتیان رخ داد و مسلمین آن شهر، خانه‌های زردشتیان را غارت کردند و گروهی از آنان را کشتند و چون عضدالدوله از این واقعه خیر یافت، کسانی را که در این کار دست داشتند جمع کرد و در تأدیب آنها مبالغه نمود.^۲ در همین ایام خرم‌دینان که شعبه‌یی از مزدکیان بودند

۱. تلخیص از تاریخ ادبیات، ادوارد براون.

۲. تلخیص از تاریخ ادبیات، دکتر ذبیح‌الله صفا.

در آذربایجان، ماوراءالنهر و عراق زندگی می‌کردند و همیشه بین آنان و مسلمانان جنگ و ستیز بود؛ در قرن چهارم و پنجم هجری شماره یهودیان نیز در ایران فراوان بود، چنان که در همدان ۳۰ هزار و در اصفهان ۱۵ هزار و در شیراز ۱۰ هزار یهودی زندگی می‌کردند و همیشه پیروان یهود در ایران به نصارا فزونی داشت. از دوره متوکل به بعد چنان که قبلاً نیز متذکر شدیم بازار تعصبات مذهبی گرم شد و گاه در نیشابور، سیستان، سرخس، ری بین پیروان مذاهب یا بین فقها و صوفیه و سایر آزاد فکran، جنگ‌های خونین در می‌گرفت. متوکل اولین خلیفه جامدی است که مردم را از فکر و اندیشه بازداشت و به مردم دستور داد که راه تسلیم و تقلید پیش گیرند و در مسائل دینی و دنیایی بحث و جدل نکنند، ولی در ایران که «آل بویه» و سامانیان قدرت داشتند، معتزله و آزاداندیشان در نشر آراء و عقاید و انتشار کتب و رسالات آزادی عمل داشتند ولی پس از آن که ترکان روی کار آمدند، از روش ظالمانه خلفا پیروی کردند و در ایران نیز آزار معتزله و تحدید عقاید و افکار آغاز شد. محمود که سُنی حَتَفی متعصبی بود، پس از فتح ری به القادر خلیفه عباسی مظالم و بیدادگری‌های خود را به نام اشاعه دین اعلام می‌کند و از جمله می‌نویسد:

«... دیالمه درحالی که به گناهان خود معترف و به کفر و رفض خود مقرر بودند، تسلیم شدند و من کار ایشان را به فقها باز گذاشتم و آنان چنین فتوی دادند که این قوم از دایره طاعت احکام الهی قدم بیرون نهاده و به فساد روی آورده‌اند و قتل و قطع و نفی آنان به مراتب جنایاتشان واجب است... وصف کبیرهای وحشیانه‌ی را که محمود و حاجب او به فرمان وی در ری در حق دیگر فِرَقِ مذهبی روا داشته‌اند، فَرَحی در مدح محمود در قصیده‌ی آورده است که مطلع و چند بیت آن را می‌آوریم:

ای مَلِکِ گیتی، گیتی نراست	حکم تو بر هرچه تو گوئی، رواست
مُلْکِ ری از قرمطیان پُستندی	میل تو اکنون به منا و صفاست
دار فرو بردی باری دویت	گفتی کاین در خور خوی شماست
هرکه از ایشان به هوی کار کرد	بر سر چوبی خشک اندر هواست
بس که ببینند و بگویند کاین	دار فلان مهتر و بهمان کیاست

صاحب کتاب مُجَمَّل التواریخ و القصص نیز به تفصیل شرح خونریزی‌های

محمود را در ری بیان می‌کند و می‌نویسد: «... و بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بردرخت کشیدند و بهری را در پوست گاو دوخت و به‌غزنین فرستاد و مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سرای‌های ایشان بیرون آورد و زیر درخت‌های آویختگان به فرمود سوختن»^۱.
 فرّخی با شقاوت و بی‌رحمی بسیار، محمود را به انجام این فجایع تبلیغ و تحریض می‌کند:

ری را بهانه نیست بیاید گرفت پس

وقت است اگر به جنگ سوی ری کشد عنان

اینجا همی یگان و دوگان قرمطی کشند

زینان بهری هزار بیاید به یک زمان

غزوی^۲ است آن بزرگتر از غزو^۳ سومنات

روزی مگر به سر برد آن غزو ناگهان

بستاند آن دیار و ببخشد به بنده‌ی

بخشیدن است عادت و خوی خدایگان

نمونه‌ی دیگر از تحدید عقاید و افکار

«در قرنی که غزّالی می‌زیسته، ابن عقیل (متوفی به سال ۵۱۳) معروفترین متکلم حنبلی بغداد بوده است. در سال ۴۶۱ شریف ابو جعفر وی را متهم کرد که از تعلیمات ابن ولید معتزلی (متوفی به سال ۴۷۸) شاگرد قاضی عبدالجبار و ابوالحسن بصری پیروی می‌کند، اتهام دیگر وی هواداریش از عقاید حلاج بود؛ بالاخره در سال ۴۶۵ ابن عقیل به طور علنی اظهار ندامت نمود و توبه کرد.

ابن عقیل در توبه‌نامه‌ی که متن آن محفوظ باقی مانده و اصیل به نظر می‌رسد، روابط خود را با معتزله قطع و از معاشرت با ابن ولید اظهار پشیمانی می‌کند و مشروعیت فضاوت علمای شرع را در مورد محکومیت حلاج به رسمیت می‌شناسد. در این توبه‌نامه^۴ ابن عقیل به طور کلی، هرگونه بدعتی را محکوم می‌نماید

۱. نقل از کتاب مجمل التواریخ و القصص. ۲. جنگ مذهبی.

۳. جنگ مذهبی.

برخورد اسلام با دیگران

وجود ادیان و مذاهب مختلف و بروز اختلاف در اصول و فروع آن، از دیرباز موجب بروز جنگها و مبارزات خونینی بین افراد بشر شده است. اگر رابطه اسلام را با پیروان دیگر مذاهب مورد مطالعه قرار دهیم، می بینیم اسلام، مردم دنیا را از لحاظ معتقدات مذهبی به چند گروه تقسیم می کند:

۱- مؤمن - به کسی اطلاق می شود که قلباً و لساناً به آئین اسلام ایمان آورده باشد.
۲- مسلم - به کسی گفته می شود که فقط به زبان به توحید و نبوت پیشوای اسلام شهادت دهد.

۳- کافر ذمی یا اهل کتاب، کسانی هستند که به یکی از ادیان آسمانی معتقدند ولی به اسلام ایمان نیاورده اند؛ از آن جمله اند یهود، نصارا و مجوس. پیروان ادیان در قبول دین اسلام و پرداخت جزیه مخیرند و گرنه باید آماده جنگ باشند.

۴- کافر حربی: اهل کتابی است که برای مبارزه با مسلمین آماده است و از دادن جزیه خودداری می کند.

۵- مشرک - غیر از مسلمین و اهل کتاب، سایر نفوس از قبیل بت پرستان و پیروان سایر ادیان در نظر مسلمین، مشرک خوانده می شوند، اسلام برای این قبیل مردم حق حیات و آزادی عقیده قائل نیست و آنان را بین قبول اسلام و مرگ آزادگذاشته است. در قرآن کریم آمده است: «فَاَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً - فَاَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ - اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ» [یعنی: همه مشرکین را بکشید - مشرکین را هر جا یافتید بکشید - مشرکین یقیناً نجس اند].

۶- مرتد: مسلمانی که از دین اسلام برگشته باشد، مرتد خوانده می شود، چنین

کسی با این که ممکن است توبه‌اش نزد خدا مقبول باشد، باید برای عبرت دیگران کشته شود، ولی زن مرتد را نمی‌کشند، بلکه حبس می‌کنند و هر روز هنگام غروب او را می‌زنند، تا توبه کند.

برخورد با اهل کتاب

در حدیث آمده است که رسول خدا فرمود «یهود و نصارا را از جزیره‌العرب بیرون خواهم کرد و جز مسلمان کسی را در آن باقی نخواهم گذاشت». و نیز گفت: «یهود و نصارا را در شهرهای خود سکنی ندهید، مگر اینکه مسلمان شوند و هر کس پس از مسلمانی از آن برگردد، گردنش را بزنید». یکی از وظایف محتسب، مراقبت در انجام تعهدات اهل ذمه بود، به این ترتیب باید شروطی را که به عهده گرفته‌اند عمل کنند؛ فی‌المثل در نامه‌هایی که اهل ذمه به‌عمرین خطاب نوشته بودند، حدود و قیودی که به عهده گرفته‌اند قابل توجه است:

تعهدنامه نصارا

«نامه‌ی است به‌بنده خدا عمرین خطاب امیرمؤمنان از نصارای شهر فلان... تعهد می‌کنیم که در شهرهای خود و اطراف آن‌ها کلیسیا و دیر و قلابه (نوعی معبد) و صومعه راهب نسازیم و هر کدام که خراب شود مرمت نکنیم و در سرزمینهای مسلمانان نیز بدین کار نپردازیم، چه در شب و چه در روز، و نیز تعهد می‌کنیم که اگر مسلمانانی بر ما مهمان آیند سه شب به‌فراخی از ایشان پذیرایی کنیم، و در کلیساها و خانه‌های خود جاسوسی را جای ندهیم و جاسوسی بر مسلمانان نگماریم، و به‌فرزندانمان قرآن بیاموزیم، و شرع خود را آشکار نکنیم و اگر کسی از خویشاوندان ما روی به اسلام بیاورد، او را باز نداریم، و مسلمانان را گرامی بداریم و در مجالس خود به‌احترام آنان برخیزیم، و در لباس و کلاه و عمامه و کفش... بدانان تشبیه نکنیم... و به‌اسب سوار نشویم و سلاح برنگیریم... موی جلوی سر را بتراشیم و زُنار در کمر نبندیم، و بر مردگان خود به‌بانگ بلند زاری نکنیم و جز این‌ها...»

سیاست ارفاق و مدارا با اهل کتاب *...بِأَنَّهَا* کتاب ولی این حدود و قیود و تعهدات سنگین چندان نپائید، به طوری که ابن اخوه در قرن پنجم با لحنی اعتراض آمیز می گوید: «کاش عمر بن خطاب، یهود و نصاری امروز را مشاهده می کرد که بناهای ایشان بریناها و مساجد مسلمانان برتری دارد، و آنان را با القاب و کنیه های خُلَفا می خوانند از قبیل رشید و ابوالحسن...» در گفتار کردار نظاهر می کنند... بر مرکب مسلمانان سوار می شوند، و بهترین جامه ها را می پوشند، مسلمانان را به خدمت خود در آورده اند، چنان که می بینیم مرد یهودی و نصارا سوار براسب و مسلمانی در رکاب اوست... چه بسا نزد بازرگانان می نشینند و اینان به سبب خوش لباسی، ایشان را گرامی می دارند و نمی دانند که اهل ذمه را روا نیست که در دپار اسلام معبد و کلیسا بسازند، چنان که عمر (رض) فرمان داد تا کلیساهایی را که پس از هجرت تجدید عمارت شده بود، ویران کنند و بدینسان جز معابد پیش از اسلام باقی نماند...»^۱

در بعضی از آیات قرآن نسبت به اهل کتاب یعنی نسبت به یهود و نصارا، روشی ارفاق آمیز و توأم با تساهل و گذشت اتخاذ شده است، چنان که در سوره بقره، آیه ۲۵۶ می فرماید: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» [یعنی: در کار دین زور و اکراهی نیست، همانا رشد و گمراهی از هم آشکار شد.] و در سوره ۲ یعنی همان سوره بقره، آیه ۱۳۰ چنین مندرج است: «قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا مِن دُونِهِ وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ إِلَّا نُحْيِي بِهِ الْمَيِّتِينَ وَنُحْيِي بِهِ الْمَيِّتِينَ وَنُحْيِي بِهِ الْمَيِّتِينَ وَنُحْيِي بِهِ الْمَيِّتِينَ...» [یعنی: بگوئید گرویدیم به خداوند و آنچه فرستاده شد به سوی ما و آنچه فرستاده شد به سوی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباط و آنچه داده شد به موسی و عیسی و آنچه داده شد پیغمبران را از پروردگارشان، جدایی نیندازیم میان هیچ یک از ایشان و ما خود را به او تسلیم کرده ایم.]

در سوره عنکبوت مرقوم است: «وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَإِلَهُنَا وَاللَّهُمَّ وَاحِدٌ وَ

۱. همان کتاب، ص ۴۰.

تَحْرُ لُهُ مُسْلِمُونَ. [یعنی: شما ای مسلمانان، با اهل کتاب مجادله نکنید مگر به طریق خوشی، سوای آن‌ها که به شما ظلم می‌کنند؛ و بگوئید ما ایمان می‌آوریم به آن چیزی که به ما نازل شده و به آن چیزی که به شما نازل گشته است، خدای ما و خدای شما یک است و ما خود را به او تسلیم نموده‌ایم.]

همچنین در سوره الشوری چنین آمده است: «وَقُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأُورِثُ لَأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ اللَّهُ زَيْنًا وَرَبُّكُم، لَنَا أَعْمَالُنَا وَلكُمْ أَعْمَالُكُمْ لَا حُجَّةَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُم» [یعنی: بگو ای محمد: که من ایمان می‌آورم به آن کتبی که از خدا نزول یافته‌اند و در خصوص شما به من عدالت امر شده است، خدا پروردگار ما و پروردگار شماست، اعمال ما برای ما و اعمال شما برای شما محسوب خواهد شد، بین ما و شما حجتی نیست.]

باز در سوره بقره آیه ۶۲ می‌خوانیم: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ، مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا، فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.» [یعنی: هر مسلمان و یهود و نصارا و ستاره‌پرست که از روی حقیقت به خدا و روز قیامت ایمان آورد و نیکوکاری پیشه کند، البته از خدا پاداش نیک یابد و هیچ‌گاه بیمناک و اندوهگین نخواهد بود.]

در سوره بقره از اختلاف صاحبان کتاب سخن رفته است: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ وَهُمْ يَتْلُونَ الْكِتَابَ، كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ، فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ.» (سوره بقره، آیه ۱۱۳) [یعنی: یهود گویند که نصارا را از حقیقت نصیبی نیست و نصارا بر این دعوی‌اند که یهود از حقیقت بی‌بهره‌اند، در صورتی که هر دو گروه در خواندن کتاب آسمانی یکسانند، این گونه دعوی‌ها نظیر گفتار و مجادلات مردمی است که کتاب آسمانی ندارند، و خداوند در این اختلافات روز قیامت داوری خواهد کرد.] و این‌گونه اختلاف پیروان آن دو مذهب را بی‌اساس خوانده است: «وَقَفَّيْنَا عَلَىٰ آلِهِمْ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَآتَيْنَاهُ الْإِنجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ وَمُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَهُدًى وَمُوعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ» (سوره مائده، آیه ۴۶) [یعنی: و از پی آن رسولان، عیسی پسر مریم را فرستادیم که تصدیق به درستی توراتی که در دست او بوده است و انجیل را نیز براو